

وسوسه

کارلس باتله

برگردان:
معین محب‌علیان

www.booka.ir



تهران، ۱۴۰۲

سرشناسه	: باتیه، کارلس، ۱۹۶۵-م.
عنوان و نام پدیدآور	: Batlle, Carles, 1965- وسوسه / کارلس باتله، [آنتونی مورسیلو]؛ برگردان معین محب‌علیان.
مشخصات نشر	: تهران: بوی کاغذ، ۱۴۰۱.
مشخصات ظاهری	: ۶۶ ص.
شابک	: 978-622-6070-88-1
وضعیت فهرست‌نویسی	: فیبا
یادداشت	: عنوان اصلی: Tentación, c 2005.
عنوان دیگر	: وسوسه (نمایشنامه).
موضوع	: نمایشنامه کاتالانی -- قرن ۲۰م.
شناسه افزوده	: مورسیلیو، آنتونیو، ۱۹۶۸-م.
شناسه افزوده	: محب‌علیان، معین، ۱۳۶۷- مترجم
رده‌بندی کنگره	: PC۳۹۴۲/۱۳
رده‌بندی دیویی	: ۸۴۹/۹۳۵۴
شماره کتابشناسی ملی	: ۹۱۶۳۴۸۱

تهران، خیابان شهید مطهری، خیابان سلیمان خاطر، کوچه مسجد،

پلاک ۱۹، طبقه اول، واحد سه، کدپستی: ۱۵۷۸۷۱۵۹۱۴

تلفن: ۰۲۱-۸۸۳۱۹۱۶۴ تلفن همراه: ۰۹۲۱۲۵۷۶۵۹۳

رایانامه: info@booka.ir | تارنما: www.booka.ir



نشر بوی کاغذ

وسوسه

کارلس باتله

برگردان: معین محب‌علیان

چاپ: اول، ۱۴۰۲ | مدیر تولید: احمد رضانی | چاپ و صحافی: هنگام

تیراژ: ۵۰۰ نسخه | شابک: ۹۷۸-۶۲۲-۶۰۷۰-۸۸-۱

همه حقوق چاپ و نشر برای ناشر محفوظ است

به همسرم گلناز اصل دینی
و تمام خاطرات کارگردانی اش از این اثر

www.booka.ir

یادداشت مترجم

صحبت از این اثر فرصت و زمان طولانی را می‌طلبد، چرا که لایه‌های بیرونی و درونی آن از حیث روایت، درون‌مایه، تعبیر تماتیک و مصادیق سیاسی-اجتماعی‌اش بسیار گوناگون و بعضاً مناقشه‌برانگیز است. هنگامی که با کارلس باتله^۱ و مترجم اثر از زبان اسپانیایی به انگلیسی، الیزابت رافائل^۲، شروع به مکاتبه و پرسش و پاسخ نسبت به مجهولاتم از اثر کردم، این گفت‌وگوها با واکنش‌های جالبی روبه‌رو شد. کارلس باتله، نمایشنامه‌نویس و رمان‌نویس اسپانیایی، آثار تئاتری مهمی در کارنامه هنری خود دارد. وسوسه بی‌شک یکی از شاخص‌ترین نمایشنامه‌های او است. این اثر در سال ۲۰۰۴ با حضور در تئاتر ملی کاتالونیا^۳ معرفی شد و سپس در بورگ تئاتر وین^۴ و در پی آن در کشورهای فرانسه، آلمان، ایتالیا و ترکیه اجرا شد. پروفسور مهمت بیرکبه^۵، کارگردان و مدرس حرفه‌ای تئاتر در ترکیه، این نمایشنامه را در سال ۲۰۱۰ در تئاتر دولتی استانبول به روی صحنه برد و گلناز، همسرم، که در آنجا کارگردانی می‌خواند به واسطه این استاد سبب آشنایی من با نمایشنامه شد. وسوسه در تئاتر برمن اشات^۶ آلمان و جشنواره‌های اسپانیایی از جمله تمپورادا آلتا^۷ و سالابکت^۸ روی صحنه رفت. از کارلس در اسکایپ پرسیدم: «نمایشنامه شما، مدرن است یا پست‌مدرن؟» خندید. شکلک و استیکر فرستاد. هر قدر به مغزم فشار آوردم معنای آنها برایم شفاف و مستقیم نبود. دو هفته دیگر مجدداً پرسیدم: «اسپانیایی عزیز، درون‌مایه اصلی این اثر چیست؟ کدام لحظه لارنس عربستان تو را بیشتر درگیر خود کرده؟» پاسخ داد: «من دقیق نمی‌دانم این اثر در کدام تعریف یا

کدامین مرز گنجانده می‌شود.» الیزابت هم کمک‌های زیادی کرد. نخست از اینکه اثر به زبان فارسی منتشر می‌شود خیلی خوشحال شد. تهران را دوست دارد. در کانادا متصدی گروه تئاتری تانت پر تانت^۹ است. او دو دهه مترجم ادبی و فعال در زبان کاتالان، اسپانیایی، فرانسوی و انگلیسی بوده است. اولین ترجمه تعاملی او در سال ۱۹۹۷ موفق به دریافت جایزه آنه زیمینگلاسکی^{۱۰} شد. الیزابت در جشنواره بین‌المللی گرک^{۱۱} بارسلونا تحت عنوان مترجم تئاتر شرکت کرده است. کارهای اخیرش ترجمه آثار سارا برتهایم^{۱۲} بوده‌اند. در ترجمه انگلیسی و ترجمه ترکی اثر تفاوت‌های اندکی دیده می‌شوند؛ برای مثال اعداد در توضیح صحنه اول در ترجمه ترکی، با اعداد یونانی قید شده‌اند یا صدای چکه آب در ترکی معادل صدای شیر حمام در نسخه انگلیسی معرفی شده است. در زبان فارسی همچون سایر آثارم کوشش کردم تا نوعی آشتی میان ادبیات عامه و ادبیات دراماتیک با توجه به مقتضیات زبان اصلی و ایضاً موقعیت تئاتری داشته باشم. در ترجمه تئاتر، زبان اول و دوم نخستین رنگ‌ها در طیف شناخت اثر هستند و نکته کلیدی در درک موقعیت است. نکته آخر، به نظر شما این نمایشنامه مدرن است یا پست مدرن؟ امیدوارم موردپسند واقع شود.

معین محب‌علیان

-
1. Carles Battle
 2. Elisabet Ràfols
 3. Teatre Nacional de Catalunya
 4. Burgtheater, Vienna
 5. Mehmet Birkiye
 6. Bremen Stadttheater, Germany
 7. Temporada Alta
 8. Sala Beckett
 9. Tant per Tant
 10. Anne Szumigalski
 11. Festival Grec de Barcelona
 12. Sarah Berthiaume

www.booka.ir

شخصیت‌ها:

حسن (اواسط پنجاه‌سالگی، قوی‌هیکل، با ظاهری جوان‌تر از سنش)

گولم (اواسط سی‌سالگی)

آشا (اواسط بیست، بیست‌وپنج‌سالگی)

نمایش هم‌اکنون در کاتالونیا اتفاق می‌افتد.

در صحنه تختخواب، مبلمان عتیقه ارزشمند، تخت، آینه و سه در دیده می‌شود. درها به مسیرهای مختلفی می‌رسند: بالکن بزرگ، در ورودی و دری کوچک‌تر که باز است. صدای سیفون را می‌شنویم، بعد صدای شیر آب به گوش می‌رسد، شیر آب حمام. حسن ایستاده از نزدیک تخت را تماشا می‌کند، اطراف تخت کمی قدم می‌زند. ظاهراً منتظر چیزی ایستاده است.

روی پرده در برفک، راش‌های ابتدای فیلم، تصاویر اسکن شده و اعدادی دیده می‌شوند که در نهایت به دست‌نوشته‌ای کم و بیش مغشوش و به‌هم‌ریخته با چند کلمه تبدیل می‌شوند.

حسن - صحنه اول

- حسن:** (پس از مدتی) سلام؟! گولم؟!
گولم: (از داخل) تویی... دارم می‌آم بیرون. یه لحظه! چطوری اومدی تو؟ دختره راهت داد؟
حسن: هیچ کسی نیست، در باز بود.
گولم: از حمام با تی شرت و لباس زیر بیرون می‌آید. در دستش حوله و تیغ ریش تراش دارد.
حسن: عذر می‌خوام، تازه بیدار شدم، الان می‌آم پیشت. (سمت حمام می‌رود.) می‌دونستی یه مدت آیت بن حدو^۱ بودم؟
گولم: آیت.
حسن: (دم در حمام می‌ایستد.) دوره عملی می‌دیدم.
گولم: کارورزی.
حسن: دانشجو سینما بودم، کارورزی داشتم. چهار ماه در آیت بن حدو! خیلی باحال بود...
گولم: برای منم. کار می‌کردم ولی...
حسن: اونجا زبان شما رو یاد گرفتم. نظرت چیه؟ حرف زدیم خوبه؟ راه افتادم؟
گولم: تو فیلم لارنس عربستان هم بودم.

۱. Ait Benhaddo: آیت بن حدو که با نام شهر آجر خشتی نیز شناخته می‌شود، دژی باستانی بین صحرای بزرگ آفریقا و شهر مراکش است - م.

مکث مختصر.

حسن: همون زمان بود که پدرت رو دیدم.

مکث مختصر.

حسن: شما هم فیلمسازی؟

گولم: نه.

حسن: نه؟

گولم: نه، پدرم اجازه نداد... می‌خواست از تجارت خانواده؛ عتیقه‌ها، اجناس قدیمی، تخت‌ها، مبل‌ها، دراورها این جور چیزا مراقبت کنم. (مکث مختصر) بعضی وقت‌ها، سرسری کار می‌کردم، فیلم‌نامه می‌نوشتم، فیلم می‌ساختم... کمی بازی می‌کردم. ببین.

گولم دوربین فیلم‌برداری از زیر تختش بیرون می‌آورد و آن را روی سه پایه می‌گذارد. تنظیمش می‌کند.

گولم: تکون نخور... خوبه. آگه یه روز بچه‌دار بشم، اجازه می‌دم

هر غلطی دلشون می‌خواد انجام بدن... به اون تخت نزدیک نشو... خوبه، خیلی خُب... نمی‌خوام هیچ کس به جاشون تصمیم بگیره. مطمئنم می‌دونی منظورم چیه، انگار تو هم بچه داری!

گولم دوربین را روشن می‌کند و به حمام می‌رود. صدای شیر آب را می‌شنویم. مکث مختصر.

حسن: چهارتا. سه تا پسر و یه دختر. دوتای آخری همین جا هستند.
زنم، پسر بزرگم و دخترم قبل من اومدند. پسر سه سال
پیش اومد و دخترم پارسال. واقعاً دنبالشون می‌گردم،
در به در دنبالشونم.

مکث طولانی. بی‌قرار است، این‌ور و آن‌ور می‌رود، به
همه چیز بی‌توجه دست می‌زند، برایش مهم نیست
چگونه چیده شده‌اند یا ممکن است قیمتی باشند.

حسن: باورت نمی‌شه، ولی انگار دیروز بود. سینما، پدرت... موقعی
که از کامیون پیاده شدیم و تو رو دیدیم، نمی‌دونم، دیروز
وقتی دیدمت مثل... مثل خر کیف کردم. چی بگم؟ بعد
این همه سال، انگار زمان واپساده. چی بگم؟ تو هم دقیقاً
سیب نیم اونی. قسم می‌خورم. بابت پدرت متأسفم، دوست
دارم دوباره ببینمش، باهاش حرف بزنم، نمی‌دونم...

مکث.

عجب تصادفی که شما در آیت بن حدو بودین. راه خیلی
زیادیه، نه؟ ته یه مسیر جنوبی هست. همه این قدر راه رو
نمی‌رن، باید از اطلس رد شی. واقعاً خسته‌کننده‌اس.
این همه ساعت توی راهی، البته خب هوایی هم راه داره.
مطمئنم پرواز کردی. مطمئنم. چقدر احمق می‌تونم باشم...
(مکث مختصر) وایسا ببینم، مخم رو کار بندازم، سال چند
بود... هزار و نهصد... هزار و نهصد شصت و چهار؟
نمی‌دونم. ولی همش سال‌های قبل ازدواجم بود، مطمئنم.

بچه بودم، پدرت اتاقی توی خونه من اجاره کرد، فیلم نامه می نوشت، دیالوگ های صحنه ها رو. می دونی که چی می گم؟ ماشین تحریر سیاری داشت و ساعت ها چایی می خورد، پیپ خیسش رو می کشید و پشت سرهم می نوشت، ورق پاره ها رو پشت سرهم مچاله می کرد. بزن که بریم... وقتی کار می کرد همیشه توی سایه تاک انگور بالای پشت بام می نشست. شاخه انگور بزرگی بود. پُر انگور. بزرگ ترین شاخه انگور شهر بود. خفن. این تخت هم بزرگه، مگه نه؟ پس این تخت چهارکاره بوده. کف زمین پر شده بود از کاغذهای سفید. می رم یکم آب بخورم.

به لیوان ها و پارچ روی میبل در گوشه ای اشاره می کند، لیوانش را پُر می کند و می نوشد.

شبها می رفتیم پشت بوم و چایی نعنا می زدیم. پدرت نوشیدنی می خورد. بعدش همون جا اون بالا می موند و می خوابید. بله آقا، اون بالا بالاها! می گفتش دوس داره ماه رو تماشا کنه، اما حقیقت اینه که دوست داشت تو خلوتش انگورهای درخت رو کِش بره. عینهو بچه ها بود. فکر می کنی چیزی بهش می گفتیم؟ کی جرئت داشت؟ نامردی نکرد. همه انجیرها، انارها، خربزه ها و هرچی می خواست رو خورد. خوش اشتها. پدر و مادرم می گفتند قانون های پولی. دستمزد همه کارگرا رو هم خودشون می دادند. پول زیادی بود. عوضی ها، عذر می خوام... من اون موقع، چند سالم بود؟ سال شصت و چهار باید پانزده سالم بوده باشه،

مطمئنم... هر روز صبح سوار جیپ می‌شدیم و می‌زدیم سمت کوارزازاته. غذا، تنباکو و آب می‌گرفتیم؛ درست نمی‌دونم هر خرت و پرتی که پدرت لازم داشت. بعدش برمی‌گشتیم و من توی آشپزخانه اردوگاه کمک می‌کردم. بچه‌مچه‌های پشت صحنه، اردوگاه را لب تپه ورودی قلعه زده بودند. (مکت مختصر) همیشه ته‌بندی می‌کردم؛ پنیر، خرما، زیتون، میوه، کیک و کلوچه. سه کیلو وزن زیاد کردم... آدم‌ها می‌گن اینجا اینجا همه‌چی هست. ما مثل کاراکترهای توی سینما و فیلم زندگی می‌کنیم. چطوری به نفر می‌تونه این قدر احمق باشه؟ البته منظورم تو نیستی ها! تو به اون چیزها عادت کردی... به فیلم و این جور چیزها... می‌دونی اکثر اوقات تفریح من و پدرت چی بود؟ فکر کن پانزده‌ساله‌ای و یکی بهت بگه: «این لباس کهنه‌ها رو تنت کن بچه، اسلحه رو بردار و هر وقت علامت دادیم سریع سوار شتر بشو و بیا سمتمون. می‌فهمی چی می‌گم؟ تو هم می‌دویی و داد می‌زنی. درسته؟ نمی‌تونستیم جلوی خنده‌مون رو بگیریم! شترسواری بلد نبودیم که! کی می‌دونه اون زبون بسته‌ها رو از کجا باید گیر آورد. خوش بودیم. بعدش دخترهای آمریکایی رو دیدیم؛ دخترهای عوامل. دخترها... می‌دونی... انگلیسی یاد می‌گرفتم و خب... پدرت رو همراهی می‌کردم و هرچی لب‌تر می‌کرد رو انجام می‌دادم. اولین بار... می‌دونی از چی حرف می‌زنم، زیر درخت تاک بود. پدرت کنار من وایساده بود، قسم می‌خورم.

مکث.

خیلی خوب بودی. مفید بودی. آگه بخوای توی همین روزا می‌تونیم با همدیگه فیلم تماشا کنیم و برات قصه‌ها تعریف کنم. خیلی باحال می‌شه. فکرشو بکن؛ همین‌جا، دوتایی نشستیم، دور از خونه، چایی می‌زنیم... می‌تونیم بدون هیچ خجالتی کمی بربری بلغور کنیم.

مکث طولانی.

وقتی زن گرفتیم، تصمیم گرفتیم وسط کویر طرف‌های جنوب زندگی کنیم. باحال بود: باغ‌ها، نخل‌های خرما، خوب بود. بعدش بچه‌دار شدم... دیگه نه از شترهای اجاره‌ای خبری بود، نه اضافه‌وزن، نه دخترهای آمریکایی کوتاه‌قد و نه هیچی آقا. بای‌بای فیلم‌سازی. هیچ‌وقت دیگه چشمم به دوربین نیفتاد، لوازم نورپردازی، هیچی. سینمایی‌ها هم دیگه زنگ نمی‌زدند... اینجا، یعنی ته دنیا و قسم می‌خورم انگار مراکش همیشه راست‌روده است و شل و ول. انگار اینجا و اونجا هر دو جهنم هستند.

مکث.

زندگی چند سال اخیر بهمون سخت گذشت. سخت می‌گذشت. پولی که پسر می‌فرستاد کفاف نمی‌داد. واسه همین اومدم. متوجه منظورم می‌شی؟ (مکث مختصر) وقتی پدرت رفت، تو به دنیا اومدی. (مکث مختصر) قسمش دادم

اگه یه روز دختردار شدم، اون دختر مال تو بشه. (مکث
مختصر) نظرت چیه؟

مکث.

مطمئنم این شغلی که تو پیدا کردی خوبه برام. مطمئنم
پیشرفت می‌کنم، خانواده‌ام وضعشون بهتر می‌شه و می‌تونم
برگردم به اونجا. دوباره برمی‌گردم. می‌گن اینجا زیاد
استخدام می‌کنند و کار خیلیه. مردم حال انجام دادن اون
کارا رو ندارن. فکر می‌کنی کار پیدا می‌کنم؟ فکر می‌کنی
می‌تونم زود کارم رو شروع کنم؟

شیر آب شروع به چکه می‌کند. گولم در حالی که
کراواتش را تنظیم می‌کند از حمام بیرون می‌آید.
شیک و پیک کرده است. به آرامی نزدیک حسن
می‌رود. او را محکم در آغوش می‌گیرد. آغوشی
طولانی و احساسی.

حسن: دوست داشتم پدرت رو دوباره ببینم.

گولم: منم.

نور می‌رود.

اتاق خواب. بالکن باز است. زن جوانی وارد اتاق خواب می‌شود، لباسی نامرتب پوشیده. پیراهنی را در دستش حمل می‌کند. منتظر می‌ماند.

روی پرده در برفک، راش‌های ابتدای فیلم، تصاویر اسکن شده و اعدادی دیده می‌شوند که در نهایت به دست‌نوشته‌ای کم و بیش مغشوش و به‌هم‌ریخته با چند کلمه تبدیل می‌شوند.

آشا - صحنهٔ دوم

آشا لباس را روی تخت می‌گذارد. به لباسی که هنوز روی جارختی است دقیق خیره می‌شود. امتحانش می‌کند که مقابل آینه چه شکلی خواهد شد. سپس جارختی را